

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

سید هاشم سدید

۱۵ می ۲۰۱۷

سند رسوائی اتحاد چند انسان بی پرنسیب!

قسمت چهارم

۱۳- این تصور که مبارزه با حکومت های ترور و وحشت، مانند حکومت های "حفیظ الله امین" و "تره کی" و "بیرک" و "نجیب" کار آسانی است، یک تصور بسیار بچه گانه خواهد بود. مخالفت و مبارزه با نظام های سیاسی در کل و مخالفت و مبارزه با رژیم های غیر دموکراتیک، تمامیتخواه و جنایت پیشه ای که به حقوق، آزادی ها و زندگی انسان ها به قدر توتی هم ارزش و احترام قائل نیستند، بالخاصه هزینه هائی - گاهی بسیار سنگینی - را در بر دارند، نمی تواند کار آسانی باشد.

کشور در اشغال شوروی بود. احزاب اسلامی، یگانه احزابی بودند، که مورد حمایت جهان مخالف شوروی و رژیم بر سر اقتدار در کابل قرار داشتند و همین احزاب تنها امید برای آزادی کشور از چنگال رژیم ددمنش و حامیان خارجی آن شناخته می شدند.

من میان خوبی نه با اسلام داشتم و نه با مسلمانانی که در تشکیلاتی به نام احزاب جهادی - اسلامی جمع شده بودند. ولی با این هم، آنچه برای من از اهمیت فوق العاده ای برخوردار بود، آزادی کشور بود. در مقایسه میان افکار من و آزادی کشور همیشه پله دومی سنگین تر است. بنابراین تا زمان برآمدن از افغانستان از هیچ گونه کمک به سه حزب اسلامی مخالف دولت، به خصوص کمک های مالی قابل ملاحظه ای به حزب "حرکت انقلاب اسلامی افغانستان" مربوط مولوی "محمد نبی" دریغ نکردم.

در موقع برآمدن از افغانستان کارتی از "حزب اسلامی" دریافت کردم، تا بدون تکلیف از مناطق تحت کنترل و نفوذ مجاهدین عبور کرده بتوانم. در پاکستان و آلمان نیز بنابر همان احساس و برداشتی که از اوضاع داشتم از طریق کار های فرهنگی با نماینده های مجاهدین در اروپا همکاری داشتم. نوشته های من در "المعروف"، "هجرت"، "الصباح" و... به نشر می رسیدند. در میان این نوشته ها، نوشته هائی هم بودند که از سوءاستفاده های مالی احزاب اسلامی در همان زمان به سختی انتقاد می شد - کاری که در آن زمان جرأت خاصی می طلبید!

همه از افکار سیاسی - ایدئولوژیک من اطلاع داشتند. با اینهم به دلیل دو هدف مشترک ما با هم در یک مسیر روان بودیم: یک - دشمن مشترک؛ و دو - آزادی و استقلال کشور. باقی مسائل، مسائلی بودند فرعی، که می شد با مرور زمان و در صورت آزادی و بقای کشور، یا آن را به شکلی حل کرد و یا هر کسی به راه خود رفت.

این موضوع را که من با این احزاب: حزب اسلامی، اتحاد اسلامی، جمعیت اسلامی و نمایندگان حزب اسلامی مولوی خالص در اروپا تماس داشته ام و برای سه تایی اولی مقالات و تبصره هائی نوشته ام، همه می دانند و همه می دانند، که دین ما را با هم یک جا نساخته بود. تمام این احزاب می دانستند که پایه افکار من را افکار سکیولاریستی - سوسیالیستی تشکیل می دهند.

وقتی من تا کنون در برابر حرف شما یا در پی یادداشت آقای "قیس کبیر" به این موضوع تماس نگرفته ام، شما از کجا فهمیدید، که من به اصطلاحی که شما به کار برده اید، به "چارغوک" یا "خاک پالک" افتاده ام؟ به چنین تلاش هائی کسانی دست می یازند، که به انکار یک عمل غیر قابل انکار دست می زنند، مانند شما که از حضور در لاگر شوالیخ، برای این که از داشتن تماس با مرحوم "باختری" منکر شوید، انکار می کنید و برای تبرئه خود از برادری یاد می کنید، که اصلاً در آن زمان در المان نبود!

من چیزی ندارم، که برای پنهان کردن آن به چارغوک بیفتم. چارغوک کسی می کند، که از ترس برملا شدن شخصیت دروغین خویش به هر خس و خاشاکی دست می اندازد!

من از همکاری هائی که با احزاب اسلامی در سال های حاکمیت خلق - پرچم و حضور نیرو های شوروی در افغانستان - چه در داخل کشور و چه در خارج - کرده ام، هیچ پشیمانی ندارم و اگر باز هم چنان شرائطی در افغانستان پیش بیاید، باز هم همان کاری را خواهم کرد، که در آن زمان کرده بودم. ولی اگر باز هم احزاب اسلامی همان کاری را بکنند، که بعد از سقوط رژیم خلق - پرچم نمودند، یعنی کشور را به آتش و خون بکشند، باز هم با ایشان قطع رابطه می کنم و باز هم از ایشان با شدید ترین الفاظ انتقاد می کنم و هر عمل نا شایسته شان را تقبیح و محکوم خواهم کرد.

من به عنوان یک انسان مستقل، بدون تعیین خط مشی قبلی و معین برای هر زمان و مکانی، برنامه های سیاسی - مبارزاتی خود را نظر به واقعیت ها و ایجابات لحظه ها مستقلاً تعیین می کنم. استنتاجی که من در آن زمان از اوضاع افغانستان، منطقه و جهان داشتم، این بود که:

همه سر به سر تن به کشتن دهیم

از آن به که کشور به دشمن دهیم

زیرا، به مصداق این گفته مشهور: "سر اگر زنده باشد، کلاه بسیار است"، اگر کشور مستقل و آزاد و زنده و پاینده باشد، هر خواسته دیگر قابل حصول است و چون وطن نباشد، هیچ چیزی وجود ندارد!

۱۴- "مسعود فارانی" به این نظر است که من به تأسی از مجوسیان و یهودان ایرانی دین بزرگ خود را ندانسته تخریب می کنم. یاره ای دیگر از این استاد یاره سرایان بی حیا!

نکته اول در این باب: دینی که شما از آن یاد می کنید، چگونه می تواند دین من باشد، آنهم دین بزرگ من، وقتی شما جماعت من را بی دین و ملحد می دانید؟

نکته دوم: کسانی که مقاله "زردشت واقعیت یا افسانه"ی من را - که در پنج بخش تهیه شده بود - خوانده باشند، می دانند که من با چه نیتی این مقاله را نوشته کرده ام! نیت اول این بود، که زردشت، آنگونه که شما، "مسعود فارانی"، چیزی قبل از نوشتن مقاله من نوشته بودید، افسانه نیست، بلکه واقعیتی بود، که ده ها، شاید صد ها، تاریخ

نگار و اندیشمند و عالم شرقی و غربی، هم در زمان حیات زردشت، هم در قرون پیش تر از امروز و هم در زمان ما آن را تأیید نموده اند. نیت دوم طرد این نظر زردشتیان است، که گویا این دین، دین بهتر از سایر ادیان می باشد. حاصل کلام در این مورد در بخش آخر مقاله مزبور این بود:

"خلص کلام این که موجودیت تاریخی زردشت امری بود که طبق اسناد و مدارک متعدد و تحقیقات مداوم اندیشمندان و محققان نمی توان آن را انکار کرد، اما آئین او را با آن همه سخنان عجیب و غریب و متناقض و دور از عقل، پذیرفتن مهری خواهد بود که انسان بر جبین خرد خویش خواهد زد. اگر تمام محتویات کتاب به ارزیابی گرفته می شد، بدون تردید سخن به حدی زیاد می شد، که نه من قادر به نوشتن آن می شدم و نه خواننده حوصله ای برای خواندن آن می داشت! آنچه را که نوشته شد، من حیث مشت نمونه خروار بپذیرید!"

حال شما خواننده محترم قضاوت کنید، که انسانی که چنین نظری را در باب دینی ابراز می کند، چطور می تواند آن دین را تأیید کند؟ چطور می تواند با پیروان آن دین همکار باشد و به نفع آن ها تبلیغ کند یا به آن ها یاری برساند؟ تمام بخش های مقاله یاد شده در پورتال وزین "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" موجود است. بخوانید و قضاوت کنید؛ و اگر لازم دیدید به دروغ پرداز یاوه سرا یک "لعنت" هم نثار نمائید!

همچنان مقاله "پندار نیک را پیشه کنیم"، که از قلم آقای "مسعود فارانی" در سال ۲۰۰۸/۹/۳۰ تراوش نموده است و در آن زردشت را "صالح پیامبر" می خواند، همان زردشتی را که از وجودش چند سال بعد منکر می شود و او را افسانه می داند، بخوانید.

بخش کوچکی از آن مقاله را برای تعیین خصلت "شوروائی" و متغیر "آغا صاحب سید مسعود فارانی" در زیر نقل می کنم:

"از درس زرتشت صالح پیامبر* می آموزیم که: همانطوریکه پندار نیک را مادر کردار نیک و گفتار نیک میدانیم پندار بد را مادر کردار بد و گفتار بد نیز بدانیم." [اغلاط املانی و انشائی نقل قول ویراستاری نشده است- پورتال]
خوانندگان گرامی متوجه هستند که این شاید و مار هفت سر چگونه با نقل قولی از یک افغان صاحب نام، آقای "فکری سلجوقی"، زردشت را - که به پیروی از ایرانیان زرتشت نوشته می کند - به جای صالح پیامبر معرفی می کند و حتی نوشته می کند که قبر او در بلخ می باشد!! یاللعجب! یا خدای عالمیان! یا از آن شوری شور، یا از این بی نمکی!!!! وقتی شما حتا قبر او را دیده اید، یا حتا از وجود قبر او در بلخ با چنان اطمینان حرف می زنید، چگونه وجود او را افسانه می خوانید؟!

۱۵- هوش من سر جایش است؛ آقای "فارانی". چشمان من هم باز هستند. از عقل هم بیگانه نشده ام. شما باید نزد یک روانشناس بروید و خود را تداوی کنید. من همه ادیان را به یک نظر می بینم. اگر در باب مسلمانان به نرمی و مدارا صحبت می کنم، برای این است، که مردم ما پیرو دینی هستند، که باور مسلط جامعه می باشد. احترام با آنچه مردم بدان احترام دارند، احترام به احترام مردم است؛ نه به نفس آنچه مردم باور دارند! مصلحت کشور، تا آگاهی مردم، ایجاب می کند که آگاهان کاری نکنند که گود ها عمیق تر شوند و کشیدگی ها گسترده تر گردند.

بنابراین تصویری مبنی بر این که من زردشتی ام یا یهود و یا عیسوی و...، با این همه نوشته و نقدی که از من در باب ادیان وجود دارد، از منتهائی بی خردی شما و "هاشمیان" ها می باشد.

۱۶- برای شناخت برخی از انسان ها، خصوصاً انسان های از خود راضی و دهن لق، لازم نیست کسی وی را بار بار ببیند. در اولین برخورد وقتی انسان از دهن شما عبارت "هزار هزار سلام" را می شنود، می فهمد که با چه انسان بی وقار و سبکی روبه رو است. گذشته از این رفتار شما با مرحوم "باختری" معرف شخصیت شما بود. از

همه گذشته صحبت هائی که میان شما دو نفر در آن روز جریان پیدا کرد، به مصداق این سخن که بدیهیات باعث وصول به مجهولات می گردند، افشاگر همه اسرار درون شما بود. خوب گفتید: هوش اگر باشد کتاب و دفترى در کار نیست!!

۱۷- نوشته می کنید: "اینکه نام مارکس را برای برائت خود سدید داستان پردازی منفی علیه من میکند ناگفته واضح میسازد که سدید با خود صادق نیست..." [[غلاط املانی و انشائی نقل قول ویراستاری نشده است- پورتال]]

بی عقل دیده بودم، اما به این حد بی عقل نه!! مگر مقام و منزلت "مارکس" در جامعه ما آن قدر از اهمیت برخوردار است، که کسی برای برائت یافتن از کار یا گفتار نادرستی لازم است نام وی را وسیله قرار دهد؟ دوم؛ اگر من با خود صادق نمی بودم، با اعتقادی که به "مارکس" به عنوان یک فیلسوف و یک انسان نیک و مهربان و یک سیاستمدار مترقی و طرفدار عدالت اجتماعی دارم و با درک این حقیقت که جامعه ما یک جامعه مسلمان است و "مارکس" چندان محبوبیتی نزد عوام در این جامعه ندارد، هیچ وقت از "مارکس" دفاع نمی کردم. پله ترازو را مانند شما می دیدم و همان چیزی را بر زبان می آوردم، که به ذائقه مردم برابر باشد؛ و هیچ وقت، به هیچ وجه نوشته نمی کردم که: من یک سوسیالیست هستم!!

۱۸- از "قیس کبیر" که همیشه من را "آغا صاحب" صدا می زدند، پرسید که من از ایشان خواسته ام من را "آغا صاحب" صدا کنند؟ دیگران هم، اگر من از کسی این خواهش را نموده باشم، می توانند چنین چیزی را بر رخ من بکشند. کسی که طرفدار برابری انسان ها است و فرقی میان انسان ها قائل نیست، هیچ وقت حامی رواج و استعمال القاب اعلی حضرت و والاحضرت و آغا و حضرت و ارباب و خواجه و سردار و خان و امثالهم نیست.

از همه این کلمات بوی مشمئز کننده جدائی انسان از انسان و بوی نفرت انگیز برتری انسان نسبت انسان به مشام می رسد، که تنها خاطر حیوانات انسان نما، مانند "هاشمیان" را شاد می سازد، که اگر به اشتباه هم لقب "سید" را به پیش نامش نوشته نکنید، آسمان و زمین را یکی می کند!

اگر جامعه ما (به شمول زن من) با استفاده از چنین القابی خود را راحت احساس می کنند، من کاری کرده نمی توانم. جامعه عادت های زیادی دارد، که باید اصلاح گردد، ولی با تأسف کسانی هستند، مانند شما و "هاشمیان" و چند ده تائی دیگر، که برای تسکین خاطر کثیف خود پیوسته و مدام در پی رواج چیز های بی معنا و غیر ضروری هستند!

۱۹- من شما را به خاطر بی سوادى تان ملامت نمی کنم، آقای "مسعود فارانی"! "هاشمیان" باید خجالت بکشند، که انسان بی سوادى مانند شما را لقب استادى اعطاء کرده است. در کجا و چه وقت خوانده اید که من نوشته باشم شما نزد مرحوم "باخترى" رفته اید؟! یا من وی را به خانه شما آورده ام؟! یک بار دیگر به نوشته من مراجعه کنید و ببینید که من واضح نوشته کرده ام که من به دیدن آن مرحوم به شوالیخ رفته بودم و "مسعود فارانی" را در آنجا، برای اولین و آخرین بار دیدم!

۲۰- دیگران را سیاهی لشکر خواندن گویای فرعون صفتی و غرور کاذب شما است. واقعیت این است، که مردمان از خود راضی و مغرور به ندرت متوجه انسان های فروتن و متواضع و کم سخن می شوند. تکبر شما در آن روز به حدی بود، که شما حتا سلام و علیک صحیح هم با من نکردید... بزرگی در غرور نیست، آقای "مسعود فارانی"؛ در تواضع و افتادگی است؛ عادتی که هنوز هم من را ترک نکرده است.

می گوئید که من به خانه شما آمده بودم. عذر بدتر از گناه! آیا ممکن است کسی شخصی را که به خانه وی آمده باشد، فراموش کند؟! نه؛ مگر این که انسان سرشار از شراب خودپرستی و تفرعن باشد!!

۲۱- موضوع آقای "قیس کبیر" و "کبیر رنجبر" را یک بار آقای "قیس کبیر" هم به من یادآوری کرده از کسانی شکایت کردند. جواب من به ایشان این بود، که من چون چیزی نمی دانم، چیزی هم در این مورد گفته نمی توانم و اضافه نمودم که اگر چنین چیزی درست نباشد، ثابت کردن آن چندان مشکل نیست. ازجانبی شما می توانید از کسانی گله کنید، که شما را فرزند "کبیر رنجبر" می نامند!

این که شما، آقای "مسعود فارانی" من را منبع و منشاء این موضوع می نامید، منتهای بی حیائی و فرومایگی و پستی تان می باشد! من از مرگ خود خبر دارم، اما از این سخن خبر ندارم، ولی شما... چه بگویم به شما، که بیشتر از کلمات و صفات بی حیائی و فرمایگی و رذالت متأسفانه چیزی مناسب حال شما پیدا کرده نمی توانم!!

۲۲- من هم در گذشته برای شما چیز هائی نوشته بودم. مقاله "حقایق را باید در واقعیت ها جست و جو کرد - قابل توجه آقای "مسعود فارانی"، در ۱۸ صفحه، که به تاریخ ۱۶ فبروری ۲۰۱۲ نوشته شده بود، حاوی مطالب گونه گون و زیادی است.

فرقی میان آنچه در آن وقت نوشته بودم و آنچه امروز می نویسم در اساس و در کل وجود ندارد. چون آن مقاله با آن شرح و بست نتوانست قناعت شما را فراهم کند، این مقاله هم نخواهد توانست رهنمون شما به حقایق باشد! این نکته را به خوبی ملتفت هستم؛ اما نخواستم بد رفاقتی کنم و تورا به پیشگاه داوران تنها بگذارم، مخصوصاً با عادت دروغگوئی و بهتانى که شما دارید!!

لینک آن مقاله:

۲۳- وقتی انسان نظر شما را، مبنی بر این که کتاب های ایرانی باعث نقصان رشد کتاب خوان، وجود کتاب های خوب و بطنی شدن کار نویسندگی در کشور ما می شود، می خواند، به این فکر می افتد، که اصلاً هیچ کشوری نباید از هیچ کشوری به این دلیل که باعث نقصان اندیشه سالم در آن کشور نشود، هیچ نظر و علم و فن و کتاب و نشریه ای را نه وارد کند و نه اجازه خواندن آن را به کسی بدهد.

یکی از اندیشمندان بزرگ و انقلابی فرانسه به این اعتقاد بود که کتاب ها از کتاب ها زاده می شوند. تجربه نشان داده است، که نه تنها کتاب ها، بلکه فرهنگ ها از فرهنگ ها و تمدن ها از تمدن ها به وجود آمده و به وجود می آیند.

درمیان کتاب هائی که از ایران یا از تاجیکستان یا شوروی و چین و هند و... به بازار افغانستان وارد و عرضه می شد، بی گمان کتاب های خوبی هم وجود داشتند. اگر شما سر و کار تان با کتاب های نچندان ارزشمند یا عهد عتیق و به قول شما "بنجل" بوده است، تقصیر شماست. شاید عرضه درک و خواندن کتاب های سنگین و ثقیلی را که برای عامه مردم مشکل بودند، نداشتید!

موضوع دوم این است، همان گونه که در نوشته "حقایق را باید..." در باره فلم های ایرانی به جواب شما نوشتم، که کنترل این مسائل به دست دولت ها بود. دولت ها هیأت سانسور مقرر می کردند. این هیأت هم از میان ما و شما تعیین می شدند. خانه از بنیان خراب بود و ما هم به همین خوش بودیم که زنده هستیم و شاه و وزیر و ناظر و مراقب و وکیل و هیأت سانسور و... داریم و نان و گُر و چای ما می رسد.

سید و شیخ و حضرت و ملا و مولوی هم برای رضایت خاطر شاه و وزیر و وکیل با قصه های بهشت و دوزخ و مزایای صبر و توکل و قناعت و شاه دوستی و... و نوشتن تعویذ و طومار و شؤنست به تخدیر افکار مردم دست می زدند و به فکر شکم خود بودند.

جامعه را نه کتاب های ایرانی به گمراهی کشاند، نه کتاب های روسی و امریکائی و چینائی و انگلیسی. کسانی که این جامعه را به گمراهی سوق دادند شیخ و حضرت و سید و ملا و مولوی هائی بودند که اجازه نمی دادند مردم با استفاده از عقل پویا و جویای خویش خوب و بد شان را تمیز کنند و خود را از راه توسل به علم و دانش در ریف سائر کشورهای متمدنی جهان قرار دهند؛ و شما هائی که برای این همه انسان گمراه شکم پرست جیفه خوار دربار های عرب و عجم تبلیغ می کردید و تبلیغ می کنید!

آن که ارزش کتاب را می داند، هیچ کتابی را بد نمی گوید. هر کتابی را ورق می زند، می خواند و چیزی از آن می آموزد - حتا از خرابش؛ همان طور که لقمان می گفت!

شما خلاف آن حرف نیکوی "گاندی" تنها کثافت چوکات پنجره را می بینید، هوای صاف و گوارائی را که از پنجره به درون می وزد و مناظر زیبای بیرون را در ورای پنجره نمی بینید. دنیا، دنیای استقراض و داد و گرفت است. شما می خواهید پنجره ها را ببندید، و من می خواهم همه پنجره ها را باز کنم، به این شرط که هوای پاک و سالم داخل اتاق گردد!

کتاب های قصه خوانی طالب و داعش و حقانی و امثالهم به وجود می آورد، اما "روح القوانين" و "خوشه های خشم" و "جنگ و صلح" و امثالهم به شما می فهماند که شما که هستید؟ حق و حقوق تان چیست؟ آن هائی که بر شما حکم می رانند که و چه هستند و آیا حق دارند شما را به مثابه برده به کار بگمارند و استثمار کنند، یا نه؟ قانون چیست؟ برابری چیست؟ انسان و انسانیت چیست؟ به شما می فهماند که بهره کشی و به خرج دیگران زیستن عملی است زشت و غیرانسانی؟ از چه راه هائی انسان ها می توانند در کنار هم به آرامی زندگی کنند؟ هر انسانی سالمی باید کار کند - حتا اگر نواسه و کواسه پیامبر خدا باشد! چرا یک تعداد محدود انسان ها از سیری می ترکند و تعداد کثیری از گرسنگی تلف می شوند؟ از جنگ و صلح کدام یک را باید انتخاب کرد؛ و چرا؟ کدام نوع حکومت خوب و کدام نوع آن خراب است؟ و...؟

شما از گاندی حرف می زنید، بدون این که به افکار والای گاندی آشنا باشید. بروید یکی دو کتاب در مورد شخصیت، افکار، عقاید سیاسی و مذهبی گاندی مطالعه کنید، بعد در مورد وی صحبت کنید! کتاب های زیادی در ایران در مورد این شخصیت بزرگ فکری - سیاسی هندی نوشته و ترجمه شده است. کمی از تعصبی که در مقابل ایرانی ها دارید، بکاهید. بد نیست! گاندی پنجره ها را در برابر فرهنگ و دانش غرب، باوجودی که علیه انگلیس، قوی ترین نماینده غرب در آن زمان، مبارزه می کرد، نیست. و هیچ گاه نخواست دیگران را به بستن آن ترغیب کند... شما با این همه تعصب چگونه از گاندی سخن می زنید؟!

۲۴- متوجه عیوب خود شدن نیز یکی از امتیاز هائی است که انسان ها باید بدان ببالند. شما از یک یا دو ایرانی نام برده اید که از کار های فرهنگی - علمی ناپخته و نارسا که در ایران شده و می شود، دلخور هستند. من با صد ها نوشته، از انسان های اکادمیک تا مدرس مدرسه و ملای ایرانی برخورد کرده ام که از عیوب در کار نویسندگی و تحقیق و تتبع و از موانع موجود در سازندگی و راه رشد و کمال شکوه دارند. در مقاله "حقایق را باید..." از کتاب فروش یک کتاب فروشی یاد کردم که با تعجب توأم با ناراحتی از چاپ چند میلیونی کتاب "کاغذ پران باز" - امری که در ایران تا همین امروز تحقق نیافته است - به من خبر داد و گفت: چنین کاری تا کنون برای هیچ یک از نویسندگان ایرانی رخ نداده است. شما مردم با استعدادی هستید و...

این سخن چهار پهلو دارد:

یک - افغان ها واقعاً مردمان با استعدادی هستند. اگر اشخاصی مانند شما ها بگذارند زمینه برای شان فراهم شود، شاهکار می کنند.

دو - نیرو های کهنه پرست و عقب مانده تا امروز این امکانات را از این انسان های مستعد و صاحب قریحه گرفته بودند و هنوز هم تلاش دارند که این امکانات را از ایشان بگیرند. اگر آقای حسینی در افغانستان می بود، به دلائلی چند، از آن میان سخت گیری های ارباب دین و تعصب های دیگر، بسیار بعید بود که قادر به نوشتن این کتاب می شد.

سه - دیدن و پذیرفتن عیب خود، خود نوعی از هوشمندی است که جلو تکرار اشتباهات را می گیرد - امری که ما هنوز متوجه آن نشده ایم!

چهارم - با خجلت باید بگویم که این کتاب را، با آن که نویسنده آن یک افغان است، ایرانیان ترجمه کرده اند، نه ما افغان ها!! آیا برای ترجمه آن هم به حمایت مالی دولت نیاز بود؟!

ادامه دارد

۲۰۱۷/۰۵/۱۴